



جلسه سوم: افضلیت علم حکمت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ اللَّهِ الْمُتَجَبِّينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

علت اختلاف افراد در تمایل به علوم و فنون مختلف

ثُمَّ لَمَّا كَانَتْ الْعُلُومُ مُتَشَعِّبَةً، وَفُنُونُ الْإِدْرَاكَاتِ مُتَكَثِّرَةً، وَالْإِحَاطَةُ بِجَمَلَتِهَا مُتَعَدِّرَةً أَوْ مُتَعَسِّرَةً، وَ لَذَلِكَ تَشَعَّبَتْ فِيهِ الْهِمَمُ؛ كَمَا تَفَنَّنَتْ فِي الصَّنَائِعِ قَدَمُ أَهْلِ الْعَالَمِ.

«از آنجایی که علوم، گوناگون و دارای شعب و اقسام متفاوتی است و اقسام ادراکات، متکثر است و اینکه به همه این علوم و ادراکات احاطه پیدا کنیم، یا ممتنع است یا در نهایت اشکال و تعسر است؛ برای این جهت، همت‌ها متشعب و مختلف شده است. همان‌طوری که قدم‌اهل عالم در صنعت‌ها متشعب و مختلف شده است، در علوم هم مختلف هستند.»

ادراک فقط دارای یک جهت وحدت نیست، بلکه دارای جهات بسیاری است و این همه علمی که مشاهده می‌شود به‌خاطر این است که این ادراکات دارای تکثر هستند. برای همین جهت، هر کسی به‌دنبال یک علم رفته و به‌دنبال یک نوع از انواع ادراکات حرکت کرده است و شما می‌بینید که **(كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ)**^۱، «گروهی آن، گروهی این پسندند!»^۲

همان‌طوری که در صنعت‌ها یکی نجار می‌شود و به نجاری علاقه‌مند است، یکی آهنگر

^۱ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۵۳؛ سوره روم (۳۰) آیه ۳۲.

^۲ دویبیتی‌های بابا طاهر، دویبیتی شماره ۴۰.

می‌شود و دیگری قالبیاف می‌شود، همین‌طور در علوم هم هر کسی براساس دواعی خودش، علمی را برمی‌گزیند. البته در واقع همه آنها هم صنعت هستند، نه اینکه خیال کنید علم طب و علم هندسه و علم ریاضیات - حالا ریاضیات از بقیه کمی بهتر است - و علم مهندسی و... علوم هستند؛ نه خیر، همه اینها صناعی هستند برای متحول کردن دنیا و بدن و جسم و برای اینکه عوارضی را بر او عارض کنند. پس در واقع، همه اینها صناعی هستند که نام علم بر آنها گذاشته شده است.

فافترت العلماء زُمَرًا وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبْرًا بَيْنَ مَعْقُولٍ وَ مَنْقُولٍ وَ فُرُوعٍ وَ أَصُولٍ؛ فَهَمَّةٌ نَحْوَ نَحْوٍ وَ صَرْفٍ وَ أَحْكَامٍ، وَ هَمَّةٌ نَحْوَ فَهْمٍ وَ رَجَالٍ وَ كَلَامٍ.

«هر گروهی از علما راهی را برگزیدند و متفرق و جدا شدند و دسته‌دسته شدند و امر آنها در بین آنها تکه تکه شد. (دیگر در اینها وحدت در کلمه وجود ندارد؛ بلکه هر گروهی برای خودش راهی را برمی‌گزیند و مسیری را انتخاب می‌کند.) بعضی‌ها معقول را گرفتند، بعضی‌ها به دنبال منقول رفتند، بعضی‌ها به دنبال فروع رفتند و بعضی‌ها به دنبال اصول حرکت کردند. حرکت یک همت به طرف نحو و صرف و احکام (احکام سیارات و نجوم و امثال ذلک) است و بعضی‌ها هم به طرف فقه و رجال و کلام و امثال ذلک حرکت کردند.»

اصلاً به صنعت کاری نداریم و می‌خواهیم سراغ علوم برویم؛ حالا وقتی این علوم با یکدیگر متفاوت هستند چه علمی را برگزینیم؟

بررسی کلام مؤلف مبنی بر بی‌فایده‌گی غور در آراء حکما

در اینجا است که برخی بر مرحوم صدرالمتألهین در این فقره از کلامش اشکال کرده‌اند. ایشان در مقدمه کتاب می‌فرماید:

من مدتی از عمر خودم را صرف مزاوله با کلمات حکما کردم و تحقیقات و تدقیقاتی در کلمات و آراء و انظار آنها به کار بردم و به طائلی نرسیدم؛ بعد برگشتم و بار خود را در درگاه ولایت و ائمه علیهم السلام قرار دادم.^۲

با توجه به این فرمایش، چگونه خود مرحوم صدرالمتألهین الآن این حرف‌ها را می‌زند؟! چطور ایشان می‌گوید: کسانی که به دنبال فقه و احکام و رجال و نحو... رفتند، همت و طرفی نیستند؟! و چطور شخصی از حکمت انتقاد می‌کند ولی خودش نه جلد اسفار می‌نویسد؟! آیا این

^۱ اقتباس از سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۵۳: ﴿فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَ زُبُرٍ كُلِّ حِزْبٍ بِمَا لَدَىٰ هُمْ فَرِحُونَ﴾
^۲ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴.

تناقض نیست؟! اگر شما از حکمت انتقاد می‌کنی و اگر کتاب شما اشتباه است و این مقدمه را اول کتابت نوشته‌ای، پس دیگر چرا بقیه کتاب را می‌نویسی؟! و اگر می‌گویی: مطالبی که در اینجا ذکر می‌شود، مطالب حقیقی است؛ پس چرا خودت در اینجا رد می‌کنی و می‌گویی که من به دنبال مسائل حکما رفتم و طرفی نبستم؟! اگر این مطالب، مطالب غیر حقیقی است، پس چرا داری می‌نویسی؟ نویس دیگر! چون این کتاب جزء کتب ضلال خواهد بود!

جواب این است که ایشان می‌گویند:

من این حکمت را بالاترین مرتبه علمی می‌دانم برای کسی که بخواهد نردبان تجرد و وصول به معرفت حقیقت وجود را پیدا کند، که همان رب الأرباب و خداوند متعال است. البته بدون اتصال به مقام ولایت نتیجه‌ای ندارد، همان‌طور که غور کردن در کلمات حکماء گذشته و دیدن آراء آنان نتیجه‌ای برای انسان ندارد. این حکمتی که من الآن دارم می‌نویسم بالاترین کتاب است و من آن را با شرع و عرفان وفق داده‌ام و کتابی نوشته‌ام به نام «کتاب سلوک»؛ کتابی که این کتاب و این علوم از نقطه نظر سلوک فکری می‌تواند انسان را به معرفت برساند.^۱

واقعاً هم همین‌طور است و واقعاً/سفر از این جهت کتاب بی‌نظیری است و خداوند به مرحوم صدرالمتألهین خیر بدهد که واقعاً مخلصانه تمام فحش‌ها و تهمت‌ها و بد و بی‌راه‌ها و بدعت‌ها را به خودش خرید و گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود؛ همان‌طور که خودش می‌گوید:

ما را مسخره کردند، مُبدع و اهل بدعت و ضلالت خواندند؛ لذا ما نتوانستیم کاری انجام بدهیم و در به در شدیم!^۲

تمام اینها برای این است که يك مشت آدم‌های نفهم و جاهل به جای اینکه بهتر فکر کنند، مانع از رسیدن افراد به مطلب و به علم می‌شوند و کارشان فقط این است که با بیان شبهات و مسائلی که يَضْحَكُ به التَّكْلِی، مانع بشوند و نگذارند يك نفر به يك هدف و به يك علم برسد.

بنابراین اگر حکمت و عرفان فایده‌ای ندارد و به درد نمی‌خورد و خود ملاحظه‌ها می‌گوید: «ما بار خود را به درگاه ائمه انداختیم!» پس چرا خودش کتاب/سفر را نوشته است؟! اگر/سفر را از باب دفع دخل یا از باب دفع اشکال نوشته است، دیگر نباید بگوید: «بالاترین علم، علوم عقلیه محضه‌ای است که عبارت است از علم به خدا.» چون اصلاً با این حرف‌ها نمی‌سازد.

^۱ همان، ص ۵.

^۲ همان، ص ۶.

حدّ اقل باید می‌گفت: به این حرف‌هایی که من می‌گویم اعتقاد پیدا نکنید؛ همه اینها چرند است! اینها را فقط از این باب گفتم که وقتی با معاندین روبه‌رو می‌شوید بتوانید جواب بدهید! همان‌گونه که متکلمین و اخباریون می‌گویند که به ظاهر در سلک علما هستند می‌گویند: «اینها را بخوانید برای اینکه جواب بدهید!» خب می‌توانست بگوید: این حرف‌ها همه کشک و بیخود است و من اینها را برای این نوشتم! دیگر نمی‌گفت: «بالاترین و دقیق‌ترین و عالی‌ترین علم، علوم عقلیه محضه‌ای است که هیچ جنبه توجه به خلق در آنها نیست و فقط جنبه توجه به رب در آن هست.»

افضلیت علم حکمت بر سایر علوم به علت علو موضوع آن

اگر به علم فقه نگاه کنید، می‌بینید که علم فقه جنبه فعلی و جوارحی دارد؛ مانند فقه معاملات به اقسامش از صلح و هبه و بیع و شراء و امثال ذلک، یا فقه نجاسات و فقه اراضی و اقطاع و اراضی موات، یا فقه قصاص و دیات و امثال ذلک. فقط قسمتی از فقه که مربوط به عبادات است مانند صوم، دارای جنبه روحی است و جنبه روحی آن بر جنبه ظاهری آن غلبه دارد. ولی به هر علمی که نگاه کنید می‌بینید که یک جهت تعلق به خلق در آن هست؛ حالا چه برسد به علمی مانند طبابت که فقط برای بدن انسان و روده و معده و امثال ذلک است، یا علوم هندسه و... که فقط برای ساختن بنا و درباره آجر و گچ و سیمان و مسائلی از این قبیل است.

تنها علمی که با نفس و با ارتقاء نفس و با تلقیات نفس مربوط است، فلسفه است که علم عقلی محض است و هیچ ارتباطی با بدن ندارد، هیچ! فقط وجود، معرفت وجود، عوارض وجود، صفات وجود - که بازگشت صفات وجود به صفات جلالیه و جمالیه حق است، یعنی علم و حیات و قدرت - و شناخت ذات پروردگار بکنه است و هیچ جنبه توجه به خلق در آن وجود ندارد و فقط جنبه ربطی و جنبه ارتباط با عوالم بالا در آن هست.

عدم تنافی افضلیت علم حکمت با لزوم سرسپردگی تام به پیشگاه ولایی

ائمه اطهار

از اینجا سستی اشکال و اعتراض کسانی که می‌گویند:

خود ملاحظه را هم پیشیمان شده و توبه کرده است و می‌گوید: «بعد از غور در کلمات حکما،

عاقبت بار خود را در آستان ائمه علیهم السّلام انداختیم!»

روشن می‌شود. اگر پیشیمان است پس چرا نه جلد/سفرار نوشت؟ پس چرا تنها علم حقیقی را

فقط علم حکمت و معقول می‌داند؟!

بله، ایشان در اینجا می‌گویند: «رفتن در آراء آنها بدون اتصال به مقام ولایت، اشتباه است.»^۱ سخن ما هم همین است: آن فیلسوف و حکیمی که دستش از ولایت کوتاه باشد هیچ تفاوتی با حمار ندارد!^۲ یعنی تمام آنچه ما به دست می‌آوریم در سایه ولایت و زیر سایه امام علیه السلام است و بدون توجه به ولایت و بدون توجه به امام و بدون استنار از نور مقام ولایت، تمام اینها هباءً منثورًا است؛ چنانکه علم فقه نیز همین‌طور است! مگر این همه فقهاء بی‌دین و لامذهبی که بر علیه فقه و دین عمل کردند، فقیه نبودند؟ مگر یحیی بن اکثم چه کسی بود؟ فقیهی بود که دستش از ولایت کوتاه بود. مگر شریح قاضی چه کسی بود؟ مگر فقیه نبود؟ بله، ولی دستش از ولایت کوتاه بود! چرا شما فقط فلسفه را می‌بینید؟ خب فقه نیز همین‌طور است!

اگر صحبت از کوتاه بودن دست از ولایت است، پس این مسئله شامل همه فنون و صنایع و همه علوم و همه طرق و راه‌ها خواهد بود. ولی اگر صحبت از این علوم با فرض اتصال به مقام ولایت است، آن وقت باید دید که کدام یک اولی است؛ آیا فقه، شما را به معرفه الله می‌رساند؟! نه، کجا کسی را رسانده است؟! استدلال بر اینکه «با ثلاثة أحجار می‌شود استنجاء نمود یا با یک حجر ذوالأطراف» کجا می‌تواند انسان را به معرفه الله و معرفت صفات جمال و جلال برساند؟! به صفات جلالیه می‌رساند یا به صفات جمالیه؟! یا بحث از اینکه «بیع عبد أبی اشکال دارد یا بلا اشکال است» چگونه انسان را به این مسائل می‌رساند؟! البته مسائلی مانند نماز و روزه که برای انسان نورانیت می‌آورد، در جای خود صحیح است؛ اما اینها برای انسان کشف صفات جمالیه و جلالیه نمی‌کند.

پس لازم است که انسان در ناحیه فکر و تعقل، این مسائل و علوم را بداند و به اینها اعتقاد داشته باشد؛ البته نه اینکه اعتقاد به اینها تقلیدی باشد. یعنی وقتی خداوند متعال می‌فرماید: **﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾**^۳ معتقد باشد که علم، یک حقیقت است و مجاز نیست. یا در آیه: **﴿إِنَّمَا يَنْتَظَرُ أَوْلُوا الْأَلْبَابِ﴾**^۴ معتقد باشد که اولوا الأبواب، یک حقیقت‌اند.

^۱ همان، ص ۱۱.

^۲ اشاره به سوره جمعه (۶۲) آیه ۵: **﴿مَثَلُ الَّذِينَ خُمِلُوا التَّوْبَةَ رِيَّةً ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ آلِ حِمَارٍ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾**.

^۳ سوره زمر (۳۹) آیه ۹.

^۴ سوره زمر (۳۹) آیه ۹.

یا بدانند که در آیه **﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾**^۱، امر به تعقل، یک حقیقت است؛ زیرا خداوند که نمی‌خواهد به‌طور مجاز بگوید که فعلاً **﴿أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾** را بگویید، بعداً که دستتان به فقه رسید برای شما آن را درست می‌کنیم! خداوند که نخواست است شعر بگوید! باید در همه مطالب تعقل کرد.

آیه **﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمُوتِ وَالْأَرْضِ وَآخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾**^۲ یا آیه **﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ﴾**^۳، تمام اینها حقیقت است!

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾^۴؛ که از این راه به برهان نظم می‌رسیم، یک حقیقت است! قرآن برای همه افراد آمده است و نمی‌توان دسته‌ای را از دست دیگر جدا دانست و یک‌عده را مستفید از قرآن و عده دیگر را غنی از حقایق قرآن دانست؛ لذا می‌بینیم که در خود آیات و استدلالات قرآن علی‌حساب مرتبه کلّ احد، تفاوت وجود دارد؛ مثلاً آیه **﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾** هم برای آن پیرزن برهان است و هم برای یک حکیم متألّه متوعّل در علوم الهی برهان است و هیچ فرقی نمی‌کند! یا مثلاً هم بیت:

از آن چرخه که گرداند زن پیر *** قیاس چرخ گردنده همان گیر^۵

برهان است و هم آیه **﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾**^۶ که بر وحدت حقّ حقیقیه و قاعده «بسیط الحقیقه کلّ الأشياء» دلالت می‌کند، برهان است. اما آیا آن پیرزن معنای **﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾** را می‌داند یا فقط این مقدار ادراک می‌کند که به صرف اینکه کسی در اول نبوده است، پس در آخر هم هیچ‌کس نخواهد بود؟! برای او این مقدار برهان است و برای آن حکیم متألّه هم که نزد او آیه **﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾**^۷ بر تقدم جنبه علی بر معلول از ناحیه ذات خود معلول دلالت می‌کند، آن مقدار برهان است.

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۴۴ و ۷۶؛ سوره آل عمران (۳) آیه ۶۵؛ سوره أنعام (۶) آیه ۳۲؛ و بسیاری از آیات دیگر.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۰.

^۳ سوره نساء (۴) آیه ۸۲؛ سوره محمد (۴۷) آیه ۲۴.

^۴ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۲.

^۵ خمسه نظامی (پنج گنج نظامی)، خسرو و شیرین، بخش ۳.

^۶ سوره حدید (۵۷) آیه ۳.

^۷ سوره ق (۵۰) آیه ۱۶.

هیچ کس از مواهب قرآن و مواهب اهل بیت و ولایت اهل بیت بی نیاز نیست! این طور نیست که کسی که بالا می رود بی نیاز می شود؛ بلکه افرادی که رجوع می کنند و در مطالب حقه الهیه توغل می کنند، احتیاج ایشان به ولایت میلیاردها برابر بیشتر از افراد عادی است و اصلاً قابل مقایسه نیست. آن فرد عادی غیر از بهشت و جهنم و گلابی و سیب و حورالعین چیزی نمی فهمد، او مقام جلال و جمال خدا را نفهمیده است، او اصلاً مقام عجز و نیاز و فقر بنده را احساس نکرده است! او کجا از این مسائل چیزی فهمیده است؟! اینجا است که ما به ائمه علیهم السّلام و به ولایت نیاز داریم. افراد عادی چیزی نمی دانند؛ فقط نمازی می خوانند و بعد هم اطفاء شهوت می کنند و صبح حمام می روند، بعد هم بلند می شوند و به سر کارشان می روند و بیلشان را می زنند! کار دیگری انجام نمی دهند.

لذا نه تنها فلسفه و حکمت الهی انسان را از اتصال و استمساک به مقام ولایت جدا نمی کند، بلکه انسان را بیشتر وابسته می کند و فنا و احتیاج و فقر خودش را بیشتر به او می نمایاند و نشان می دهد. تمام مطالب فلسفه، حکایت از این معنا می کند؛ متنها صحبت در این است که انسان به چه نحوه ای بتواند استفاده کند.

لذا واقعاً بی انصافی است که بعضی می گویند: «مرحوم صدرالمآلهین وقتی خودش از این مطالب طرفی نبست، سراغ این مطالب رفت!» اگر طرفی نبست پس چرا/سفر را نوشت؟ پس چرا گفت که فقط علوم عقلیه محضه و علم بالله و علم به صفات خداوند و ملائکه و کیفیت نزول کتب و ارسال رسل، مفید هستند و علوم غیر از اینها در مرتبه متأخری قرار دارند؟! لابد چیزی فهمیده بود که این حرفها را زده بود!

لزوم اهتمام تام به مهم ترین و بافضیلت ترین علم

فالواجب علی العاقل أن يتوجّه بشرائره إلى الاشتغال بالأهمّ والحزم له أن يكبّ طول عمره على ما الاختصاص لتكميل ذاته فيه أتمّ.

«پس بر انسان عاقل واجب و لازم است که با تمام شراشر و حیثیات وجودش (یعنی با همتش، اراده اش، قوایش و...) متوجه شود و ببیند که اهم چیست، تا اینکه سراغ آن برود و متوجه آن بشود و خودش را در تمام طول عمرش وقف کند و در آن امری قرار بدهد که اگر وقت خود را در آن بگذارد و به آن اختصاص بدهد، برای تکمیل ذاتش اتمّ باشد و به تمامیت بیشتر و بالاتری برسد.»

مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی واقعاً مرد خیلی بزرگواری بود، سجده های یونسیه شش ساعته داشت و تهجد و آن نورانیت ایشان کم نظیر بود؛ ولی اشکال مرحوم قاضی بر مرحوم کمپانی

این بود:

مرحوم کمپانی مرد خیلی خوبی است، زاهد است، سالک است، عابد است، و از این نقطه نظر کم نظیر است؛ ولی این همه تدقیق در اصول، آخر چه فایده‌ای دارد؟! آیا بهتر نیست انسان به جای این همه تدقیقات در این مسائل، عمر را در امور بهتری صرف نماید؟! حالا بر فرض اینکه شما در مقدمه موصله آن قدر دقت کردید که آیا واجب است یا واجب نیست، آخر این به چه دردی می خورد؟!!

چقدر فرق است که یک فیلسوف قدم در سلوک بگذارد یا یک آقای قصاب و بقال و تاجر قدم در سلوک بگذارد! این از صفات جمالیه و جلالیه خدا چه می فهمد؟! این از فقر و نیاز انسان به مبدأ چه می فهمد؟! این از ارتباط جنبه ربطی بین علت و معلول اصلاً چه می فهمد؟! این از تجلی اسماء و صفات در مظاهر کلیه و مظاهر جزئی چه ادراک می کند؟! هیچ نمی فهمد! فقط می گوید: «آقا دستور بدهید صبح بلند شویم و ذکرمان را بگوییم و بعد دوباره بخوابیم!» آیا کار دیگری می کنند؟

جامعیت سالکان عالم به علوم عقلی و نقلی

این همه اهمیتی که آقا داشتند بر اینکه افرادی که مستعد هستند باید واجد این علوم عقلیه یا نقلیه شوند - چون بالآخره علوم نقلیه هم وسیله هستند و با علوم عقلیه فرقی نمی کنند - برای همین است. آقا بارها به خود من فرمودند:

آن تزلع و جامعیت سالکی که واجد این علوم باشد و قدم در راه بگذارد، بسیار بسیار بیشتر از آن کسی است که بدون این علوم بخواهد قدم در این راه بگذارد. چون این شخص از اول با خودش چراغ برداشته است. لذا در خیلی از موارد می بینیم که خود این علوم، بدون استاد هم راهنما هستند؛ یعنی وقتی که انسان با استاد ارتباط ندارد، می بینیم که این علوم در بعضی از موارد و مشاغل، انسان را راهنمایی می کنند و راه را نشان می دهند. آقای انصاری هم همین را می فرمودند. خودم از آقای حداد هم شنیدم، نه یک دفعه، بلکه دو یا سه دفعه شنیدم که فرمودند: «ای فلانی، در این درس‌ها اتقان کن! اتقان کن!» و گفتند: «سالکی که بخواهد با این علوم حرکت کند عجیب می شود!» و همین طور تکرار می کردند: «عجیب می شود! عجیب می شود!»

این قضیه فقط برای مسئله ارشاد خلق و هدایت نیست؛ بلکه ابتدا به خود شخص برمی گردد، بعداً نصیبی هم به بقیه می رسد:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک *** [از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک]^۱
تمام آنچه پیغمبر رفته و به دست آورده است، اول به خودش رسیده است، بعداً از طفیل
وجود ایشان، بقیه هم مستفیض شده‌اند.

لزوم اشتغال به علوم براساس میزان نیاز به آن علم

بعداً ما حصل له من سائر العلوم و المعارف بقدر الحاجة إليها فی المعاش و المعاد؛ «البته بعد از
اینکه مقداری هم از سایر علوم و معارف، به مقدار حاجت در معاش و معاد تحصیل کرد.»
برای معاشش مقداری به دست بیاورد که گرسنه نماند و نمیرد، و فرقی نمی‌کند که به چه
کیفیتی باشد، مثلاً با ماهی‌گیری باشد؛ و برای معاشش هم از نظر شریعت، به مقدار حاجت به دست
بیاورد؛ لذا مرحوم ملاحظه فرمایند: این قدر غوص کردن و غور کردن در مسائل دیگر لازم نیست.
بسیاری از این دقت‌های اصولی و مسائلی که در این علم مطرح می‌کنیم از باب ضرورت
است؛ یعنی فقط به خاطر اینکه اطلاعی بر آراء علمای اصول پیدا شود مجبوریم که مطرح کنیم، و الا این
مقدار تحقیقات و تدقیقات لازم نیست و خیلی از آن مباحث اصلاً فایده‌ای ندارند. البته در آنها مسائل
مفیدی هم پیدا می‌شود؛ اما این قدر بحث‌هایی مطرح کرده‌اند که اصلاً لا طائل تَحْتَهُ است و ما خیلی از
آنها را از مباحثمان حذف می‌کنیم.

یک دفعه یادم هست که آقا (علامه طهرانی) شیخی را به مرحوم علامه طباطبائی ارجاع داده
بودند. بعداً در او شک پیدا شده بود و می‌گفت: «آقا، آیا شما اعلیت ایشان را احراز می‌کنید؟» من
داشتم صحبت‌هایشان را می‌شنیدم. آقا فرمودند:

منظور از اعلیت چیست؟ اگر منظور از اعلیت، آن تدقیقات خیلی دقیق و علمی امثال حاج
محمدحسین کمپانی و آقا ضیاء عراقی است، علامه هم این مسائل را گذرانده است و اگر
بخوهد فکرش را در این مسائل وارد کند از بقیه کم نمی‌آورد! متها اکنون مسیر ایشان و رشته
ایشان در بحث فلسفه و تفسیر قرار گرفته است. وانگهی، آیا شما مرحوم آقا سید محمدکاظم
یزدی را فقیه می‌دانید یا نمی‌دانید؟ آیا ایشان از نظر تدقیقات اصولی مثل آخوند و کمپانی بود؟
در عین حال که خیلی‌ها او را از نظر فقهی بر آنها ترجیح می‌دهند. مرحوم علامه هم همین‌طور
هستند.

می‌بینید این تشکیکات، چه تشکیکات سستی است! آقا جان، کدام پیغمبری چنین اصولی را

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۹۹.

به ابن مسعود و سلمان و عمار ارائه داده است؟! آیا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تمسک به عام در صورت اجمال خاص را در شبهه مصداقیه و شبهه مفهومیه بیان فرموده است؟! ابن مسعود با تعجب خواهد گفت: چه فرمودید؟ تمسک به عام! عام چیست؟ شبهه مصداقیه چیست؟ یعنی واقعاً اگر پیامبر در حوزه علمیه می آمد، آیا می گفت: این طور و به این کیفیت درس بخوانید؟!^۱ یا می فرمودند: طبق همین مذاق عرفی عمل کنید و جلو بروید!

سپس آقا به او فرمودند:

آنچه شما به دنبال آن هستید این نیست؛ شما به دنبال حقیقت مطلب و واقعیت آن می گردید. تحقیقات آقا ضیاء به درد نماز شما نمی خورد؛ آن تحقیقات به درد مجلس بحث می خورد! الآن خود شما قریب الاجتهاد و از اهل علم هستید و دیگر باید به مسائل عملی پردازید و به دنبال این حرف ها رفتن دیگر معنا ندارد!

لذا مرحوم صدر المتألهین هم به همین جهت می گویند: «انسان باید به مقدار حاجت بخواند.»

ضررهای تدقیق غیر ضروری در علوم اعتباری

تلمیذ: فرمودید که اصولیون و فقها، تحقیقات بیش از حدی دارند و این تحقیقات عاملی برای نقد کار آنها است؛ درحالی که همان تحقیقات را به نحو اَدق در مسائل فلسفی هم می بینیم. آیا این اشکال بر فلسفه هم وارد است؟

استاد: به طور کلی باید دید که مقدار نیاز به یک علم و هدفی که از یک علم دنبال می شود، به چه لحاظی باید سنجیده شود. اولاً باید دید که هدف ما از فقه چیست و هدف ما از تحصیل فلسفه چیست.

هدف از تعلم علم فقه و اصول فقه

تنها هدف فقه این است که انسان به «ما جاء به النبی» عمل کند، و عمل به «ما جاء به النبی» هم که نیازی به فکر و تعقل ندارد! من باب مثال پیغمبر اسلام می فرماید که مفطرات روزه نه یا ده تا است؛ از جمله دخان به حلق بردن است.^۲ «دخان به حلق بردن» معنای بسیار روشنی دارد. حالا اگر کسی در معنای دخان تحقیق کند که مثلاً حقیقت دخان چیست؟ آیا به بخار هم دخان گفته می شود یا نه؟ دخان

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به تفسیر المیزان، ج ۵، ص ۲۷۶.

^۲ وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۱ و ۶۹.

چه اقسامی دارد؟ ترکیب دخان باید چه چیزی باشد تا مفطر شود؟ آیا به دخانی هم که در این زمان وجود دارد و از گازهایی است که در آن زمان نبوده است، دخان گفته می‌شود یا نه؟ چنین تحقیقات عجیب و غریبی اصلاً در آن زمان نبوده است و نیازی هم به آنها نیست. مهم این است که باید دید معنای متعارف و عرفی دخان چیست، و در عرف به چه چیزی دخان می‌گویند.

یا مثلاً در علم اصول، کنکاش‌های دقیق و عجیبی در اقسام استصحاب شده است؛ مانند تقسیم استصحاب به قسم اول و دوم و سوم، و اینکه بعداً به‌طور کلی مسائل را سمت بحث از طبیعت و طبیعت مهمله و طبیعت غیر مهمله بردند. اصلاً جایی برای این تحقیقات در شرع و فقه وجود ندارد؛ چون علم اصول مقدمه استنباط احکام فقهی است و می‌بینیم که علمای سابق با یک کتاب اصولی به‌اندازه *معالم الأصول* یا اصول سید مرتضی یا اصول مرحوم محقق حلی فتوا می‌دادند. مثلاً شیخ طوسی چنین اصولی نداشته است که فقط مباحث الفاظ آن به‌اندازه *مطرح الأنظار* شود یا مباحث عقلیات آن به‌اندازه *رسائل* شود و این همه دلیل راجع به باب انسداد و استصحاب و تنبیهات استصحاب و امثال ذلک بیاورند. اصلاً پرداختن به مطالبی از این نوع، یا مانند مرحوم کمپانی، ورود کردن در مباحث عقلی و کشاندن مباحث اصولی به مباحث عقلی، یک عرف در اصولیون ایجاد کرده است که با عالم خارج کاملاً بیگانه است، و این به‌طور کلی اشتباه و غیر لازم است.^۱

علت تأثیر سوء تدقیقات اصولی بر استنباطات فقهی

اصلاً به‌طور کلی، استصحابی که الآن اصولیون مطرح می‌کنند با استصحابی که عرف ادراک می‌کند کاملاً متفاوت است. برائت و اشتغالی که الآن هست با آنچه که در عرف است دو تا شده است. عرف از استصحاب یک چیز می‌فهمد و اصولیون چیز دیگری می‌فهمند. عرف، برائت را به‌گونه‌ای می‌فهمد ولی اصولیون به‌نحو دیگری می‌فهمند.

اجرای اصول عملیه با آن تحقیقات و تدقیقاتی که در آن شده است، آیا عرف هم همین را

^۱ مجموعه آثار استاد شهید مطهری، مقاله ده گفتار، ج ۲۴، ص ۴۹۱:

«افراط در مباحثه و شیوع علم اصول، در عین اینکه یک نوع قدرت و هوشیاری در اندیشه طلاب ایجاد می‌کند، یک نقص دارد و آن این است که طرز تفکر طلاب را از واقع‌بینی در مسائل اجتماعی دور می‌کند و به‌واسطه اینکه حتی منطق تعقلی ارسطویی نیز به‌قدر کافی تحصیل و تدریس نمی‌شود، روش فکری طلاب بیشتر جنبه جدلی و بحثی دارد. این بزرگ‌ترین عاملی است که سبب می‌شود طلاب در مسائل اجتماعی، واقع‌بینی نداشته باشند.»

می فهمد؟! در حالی که اگر به اصول عملیه نگاه کنیم، می بینیم اینها همان اصولی است که عرف هم همین را انجام می دهد! واقعاً همین را انجام می دهد! مثلاً در بیابانی نشسته اید و احتمال می دهید که قبل از شما کلاغی در آن مکان آمده و فضله ای در آنجا انداخته است و فضله اش نجس است، یا حیوان نجسی از آنجا رد شده است، آیا این احتمال را می دهید یا نمی دهید؟ اینجا مجرای حل و براءت و طهارت و امثال ذلك است - حالا چه در خوردنی ها یا پوشیدنی ها باشد یا در هر چیز دیگر - در حالی که عرف، اصلاً این اصول را در اینجا جاری نمی کند و اصلاً چنین چیزی به فکرش خطور نمی کند تا اینکه بخواهد يك اصل عملی را در اینجا جاری کند، ولی اصولیون در هر موردی، يك اصل جاری می کنند؛ مثلاً قبل از رجوع به ادله، يك اصل درست می کنند که لولا الظفر بالدلیل، مآل مسئله چطور باشد.

یعنی فقه و مبنای فقهی به طور کلی تغییر پیدا کرده است و از آن حالت مماشات مع الناس و همراهی دین با مردم در محاورات و قوانینشان، چرخشی پیدا کرده است و مرتکبات شرعی با یک سری قوانینی که فقط به درد نشستن در کلاس بحث و درس می خورد تبدیل شده است.

واقعاً راست می گویند که اصلاً این فقه در جامعه نیامده است و فقط در همان گوشه حجره ها است! کجا مردم به این استصحابات عمل می کنند؟ و کجا مردم به این اصول عملیه ترتیب اثر می دهند؟! آیا پیغمبر این مطالب را برای مردم آورده است؟! یعنی آیا منظور امام صادق علیه السلام که به يك شخص می گوید: «لا ینقض الیقین بالشک»،^۱ همین لا تنقض الیقینی است که دویست صفحه مباحث استصحاب از آن استخراج می شود؟! آیا معنایش این است؟! نه خیر! نه آن شخص چنین چیزی را از این روایت می فهمید و نه منظور امام صادق علیه السلام این مسائل بوده است.

مطلبی که باید در آن دقت شود این است: باید کلام شرع در زمان القاء را به خوبی تنقیح کنیم؛ نه اینکه فقط بنشینیم و همین طور تحقیق کنیم، چون بالأخره هر کسی فکر کند مطلب جدیدی به ذهنش می آید و این یک امر عادی است. اگر یک بچه پنج ساله هم در یک موضوع فکر کند، امکان دارد مطلبی به ذهنش خطور کند که به ذهن یک فرد پنجاه ساله هم نرسد؛ ولی آیا همه این مطالب درست و صحیح است؟! منظور ما از دقت بیش از حد در مسائل شرعی این است.

خلاصه، امروزی ها فقه هایی درست کرده اند و هر کسی می آید و نغمه ای در این طنبور

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۳۵۲.

می‌دمد، گرچه این عمل واقعاً خلاف شرع است و موجب تأسف است که راه مردم را منحرف می‌کند و افکار و اذهان مردم را متوجه مسائل انحرافی می‌کند، ولی از این جهت خوب است که حداقل راه باز می‌شود تا طرح جدیدی روی مسائل و تقریرات گذشته بیاید.

مرحوم علامه طباطبائی می‌گفتند:

یکی از فایده‌هایی که این تمدن جدید داشت این بود که صوفی‌کشی را از اینجا برداشت.^۱

ملاک ارجحیت تدقیق در مسائل عقلی و فلسفی

اما در مسائل عقلی، هرچه بیشتر تفکر کنید بهتر است؛ چون عقل حدّ یقینی ندارد. ما در مسئله عقل، تقلید و مطالب منقول را کنار می‌گذاریم و می‌خواهیم ببینیم خودمان با دستاوردهایی که از تجربیات و مشاهدات خود و مقدمات اولیه و بدیهیه به دست می‌آوریم، به چه نتایج نظری می‌رسیم؛ لذا در اینجا هرچه بیشتر دقت کنیم جا دارد.

در هر علمی باید ببینیم که چه هدفی از این علم، مورد نظر است و چه نتیجه‌ای از آن گرفته می‌شود. آیا در مسائل طبابت می‌توان گفت که نیازی به مطالعه و تدقیق بیشتر نیست و به هرچه خوانده‌ایم عمل می‌کنیم؟ نه خیر، هرچه بیشتر در مسئله طبابت فکر کنید و هرچه بیشتر تجربه کنید، به نتایج بهتری می‌رسید و نمی‌توانید لزوم تعلم بیشتر و تجربه بیشتر را رد کنید.

لذا به طور کلی در موارد هر علمی و در هر فنی بر حسب نیاز انسان به آن علم، و بر حسب هدف و غایتی که انسان از آن علم طلب می‌کند، مسئله تفاوت پیدا می‌کند.

لزوم اجتهاد و تتبع در تمامی روایات عقلی و اخلاقی و فقهی اهل بیت

علیهم السلام

و الخلاص عما یعوقه عن الوصول إلى منزل الرشد و يوم الميعاد، و ذلك هو ما يختص من العلوم بتكميل إحدى قوتیه اللّتين هما جهة ذاته و وجهه إلى الحق، و جهة إضافته و وجهه إلى الخلق. «و خلاص بشود از آنچه او را عائق می‌شود از اینکه به منزل رشد و روز میعاد برسد. و از بین

^۱ مجموعه آثار استاد شهید مطهری، مقاله ده گفتار، ج ۲۴، ص ۳۸۴.

«حضرت استاد آیه‌الله علامه طباطبائی - قدس الله نفسه - می‌فرمود: "این مشروطیت و آزادی و غرب‌گرایی و بی‌دینی و لا ابالی‌گری که از جانب کفار برای ما سوغات آمده است، این ثمره را داشت که دیگر درویش‌کشی منسوخ شد، و گفتار عرفانی و توحیدی، آزادی نسبی یافته است؛ و گرنه شما می‌دیدید امروز هم همان اتهامات و قتل و غارت‌ها و به دار آویختن‌ها برای سالکین راه خدا وجود داشت!"»

علوم، این همان علمی است که به تکمیل یکی از دو قوه‌ای اختصاص دارد که یکی جهت اتصال و اتجاه انسان به پروردگار و جنبه روحانیت او است و دیگری جهت ارتباط انسان با عالم خلق و احوال و جوارح او و جنبه متعلق به بدن و جنبه خلقی نفس او است.»

انسان به خاطر این دو قوه باید علمی را فراگیرد که هم با بدن و معاش او و هم با معاد او ارتباط داشته باشد، تا اینکه از این زندگی دنیا نماند و در اعمال روزمره همین طور دچار اشتباه نشود؛ یعنی مثلاً معامله‌اش باطل نشود و کارهایی که انجام می‌دهد حرام نباشد.

لذا شما می‌بینید که خیلی از فلاسفه و حکما نسبت به مسائل فقهی اصلاً تحقیقاتی نداشته‌اند. البته این مطلب بدین معنا نیست که ما هم باید این طور عمل کنیم؛ نه خیر، انسان از نظر اجتهاد و تحصیل علوم دینی باید مجتهد شود و تا آنجایی که می‌تواند باید دقت کند. اما اگر واقع مطلب را بخواهید، با یک رساله توضیح المسائل هم اعمال انسان انجام می‌شود! شما به غیر از یک رساله توضیح المسائل، چه چیز دیگری از شرع می‌خواهید؟ یک رساله داشته باش و در نماز و روزه و حج و غیره به آن عمل کن؛ دیگر بقیه علوم فقط معارف است! لذا خیلی‌ها بودند که به دنبال این نمی‌رفتند که حتماً خودشان احکام را استنباط کنند، بلکه به این مقدار اکتفا می‌کردند که بدانند از نظر عملی چطور باید نماز بخوانند و... و بعداً دیگر تمام همت خود را برای علوم عقلی و معارف قرار می‌دادند.

البته ما آن طور هم نمی‌گوییم؛ بلکه می‌گوییم که انسان در این علوم دینی نباید زمام امرش را به دست شخص دیگری بدهد، بلکه خودش باید بداند که امام علیه السلام چه فرموده است و فرقی بین معارف و احکام وجود ندارد. وقتی امام علیه السلام در مقام هدایت و ارشاد است، ما باید پای خود را در جای پای امام بگذاریم. امام فقط معارف الهیه محضه را فرموده‌اند، بلکه همه چیز را بیان فرموده‌اند؛ از شریعت، از اعمال نماز، از اعمال حج، از اخلاقیات، از توحید، از اجتماعیات و... همه چیز را گفته‌اند! لذا به اعتقاد حقیر فقیر سراپا تقصیر، یک طلبه حداقل باید از تمام کلماتی که ائمه علیهم السلام از پیغمبر اکرم تا حضرت بقیة الله فرموده‌اند مطلع باشد.

مثلاً باید بداند که پیغمبر در فلان جنگ به آن شخص چه چیزی گفتند، حتی اگر یک کلمه باشد! من الآن باید همین یک کلمه را بدانم و اگر ندانم، به همین مقدار ناقص هستم. حالا مسائل فقهی که به جای خود! یا مثلاً اگر امام صادق علیه السلام با فلان شخص از موالیان خود در فلان جا حرکت می‌کردند و حضرت به درختی تکیه دادند و این جمله را به او گفتند، چرا ما نباید این قضیه را بدانیم؟! آیا کلام حضرت حکمت است یا نه؟ نور است یا نه؟ واقعیت است یا نه؟ اگر ما ندانیم پس چه کسی باید بداند؟!

لذا مطالعه حدّ اقل یک دوره بحار الأنوار برای هر فردی از اهل علم، از اُلزم لوازم است! حالا بقیه مسائل اخلاقی و حکمی بماند. آن وقت است که ما می‌توانیم با توجه به این مسائل و با توجه به آن معارف و علوم عقلی، یک مکتب جامعی به‌عنوان معارف الهیه ارائه دهیم.^۱ پس ببینید ما الآن چقدر از این معارف عقب هستیم!

عدم دستیابی به حقیقت دین بدون اتصال به غیب

اگر شما واقعاً از شخصی تقلید کنید که در مبانی فکری خود به بی‌راهه می‌رود و یک عالم ظاهری است، وای به حالتان که چقدر از قافله عقب افتاده‌اید! تقلید کردن که شوخی نیست! اگر هم نمی‌خواهید تقلید کنید می‌بایست خودتان بدانید که امام علیه السلام چه گفته‌اند و نظر امام علیه السلام در این قضیه چیست و به دیگران اصلاً کاری نداشته باشید! انسان به وسیله آن شامه فقهی و شم الفقاهه‌ای

^۱ المیزان، ج ۲، ص ۲۳۵:

«قوله تعالى: ﴿تَلَوْنَا كَحُدُودِ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ (بقره (۲) آیه ۲۲۹) المشار إليه هي المعارف المذكورة في الآيتين، وهي أحكام فقهية مشوبة بمسائل أخلاقية، وأخرى علمية مبتنية على معارف أصلية، والاعتداء والتعدّي هو التجاوز. وربما استشعر من الآية عدم جواز التفرقة بين الأحكام الفقهية والأصول الأخلاقية، والاقتصار في العمل بمجرد الأحكام الفقهية، والجمود على الظواهر والتشّيف فيها؛ فإنّ في ذلك إبطاً لمصالح التشريع وإماتة لغرض الدين وسعادة الحياة الإنسانية. فإنّ الإسلام - كما مرّ مراراً - دين الفعل دون القول، وشریعة العمل دون الفرض. ولم يبلغ المسلمون إلى ما بلغوا من الانحطاط والسقوط إلا بالاعتصار على أجساد الأحكام والإعراض عن روحها وباطن أمره...»

ترجمه: «در کلام الهی: ﴿آنها حدود و مرزهای ممنوعه خدا است، بنابراین از آنها تجاوز نکنید، و هر کسی که از حدود و مرزهای الهی تجاوز کند تحقیقاً از ظلم‌کنندگان است.﴾ مشاراً إليه کلمه «تلک» همان معارفی است که در دو آیه مورد بحث ذکر شد، و عبارت بود از احکام فقهی آمیخته با مسائل اخلاقی و هم‌چنین مسائل علمی براساس معارف اصلی و اساسی؛ و کلمه «اعتداد» که مصدر فعل «لا تعتدوها» است، به معنای تعدی و تجاوز است.

اكتفا به عمل به ظواهر دین و غفلت از روح آن و تفرقه بین احکام فقهی و معارف اخلاقی، ابطال مصالح شریعت است. و چه بسا بتوان از آیه شریفه بویی از عدم جواز تفرقه میان احکام فقهی و معارف اخلاقی استشمام نمود، و می‌توان گفت که آیه إشعاری هم به این معنا دارد که صرف عمل به احکام فقهی و جمود بر ظواهر دین کافی نیست. پس اکتفا نمودن بر عمل به ظواهر دین و رعایت نکردن روح آن، باطل کردن مصالح تشريع و از بین بردن غرض دین است؛ چون اسلام - همان‌طور که مکرر گفته‌ایم - دین عمل است، نه دین حرف، و شریعت کوشش است نه فرض. و مسلمانان به این درجه از انحطاط و سقوط اخلاقی و فرهنگی نرسیدند مگر به‌خاطر اینکه به انجام تشریفات ظاهری اکتفا نموده و از روح دین و باطن امر آن بی‌خبر ماندند.» (محقق)

که بر اثر مرور روایات و اتصال به غیب برای او حاصل می‌شود، می‌تواند به حقیقت دین برسد؛ گرچه تمام عالم در طرف مقابل بایستند و همه نظر دیگری داشته باشند!
شریح قاضی فتوا داد:

چون قیام علیه حکومت حرام است و این حکومت، حکومت حقه اسلامی است و حضرت یزید بن معاویه خلیفه پیغمبر است، پس هر کسی علیه این حکومت قیام کند مرتد است و خون مرتد هم هدر است و دفعش واجب است!^۱
لذا امام حسین علیه السلام را به شهادت رسانند!

این فتوا با همین علم فقه است که هر روز به صورت و وجهه دیگری درمی‌آید و با آن بازی می‌کنند! لذا آیا انسان نباید این مطالب را بداند تا بتواند در مقابل این تحریفات و انحرافات بایستد؟

علم حکمت و معارف الهیه تنها علم عقلی محض و مجرد از ماده

و تلك هي النظرية التي بحسب حاقّ جوهر ذاته من دون شركة الإضافة إلى الجسم و انفعالاته.
«این رفتن و رسیدن به اشتغال أهم و آن قوه‌ای که جهت ذات آن قوه به سمت حق است، همان نظریه‌ای است که به حسب حاقّ جوهر ذات انسان موجب می‌شود حقیقت همان جهت به سوی حق، در او تجلی پیدا کند و متحقق شود و وجود یابد؛ ولی دیگر در اضافه به جسم و انفعالاتش شریک نیست (بلکه فقط جنبه ربوبی او است).»

نفس تعلق به بدن دارد، ولی روح انسان شراکتی با جسم ندارد و اضافه به جسم و انفعالات جسم در آنجا نیست، بلکه در آنجا فقط جنبه تجرد و جوهری نفس است که به پروردگار اتصال دارد و انسان باید به آن برسد.

و ما من علم غير الحكمة الإلهية و المعارف الربانية إلا و الاحتياج إليه بمدخلية الجسم و قواه و مزاولية البدن و هواه.

«هیچ علمی نیست غیر از حکمت الهیه و معارف ربانیه مگر اینکه احتیاج به آن به واسطه مدخلیت جسم و قوای جسم و ارتباط با بدن و هوای بدن است.»

جسم، در هر علمی یک مدخلیت دارد، حتی در فقه و رجال هم مدخلیت دارد. مثلاً در رجال می‌گویند: رجال این حدیث حسن، حسین و امثال ذلک هستند. پس جسم در علم رجال مدخلیت دارد.

^۱ جواهر الکلام فی سوانح الأیام، سید حسن اشرف الواعظین، ج ۱، ص ۸۹:

«در روایتی مضمون فتوای آن ملعون چنین بود: "لقد ثبت و حَقَّقَ عِنْدِي أَنَّ حَسِينَ بْنَ عَلِيٍّ خَرَجَ عَلَيَّ إِمَامَ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدُ بْنُ مَعَاوِيَةَ، فَيَجِبُ عَلَيَّ كَافَّةً النَّاسَ دَفْعَهُ وَ قَتْلَهُ!"»

جسم در طب و هر علمی که شما تصور کنید مدخلیتی دارد.

وليس من العلوم ما يتكفل بتكميل جوهر الذات الإنسانية و إزالة مثالبها و مساويها حين انقطاعها عن الدنيا و ما فيها و الرجوع إلى حاق حقيقتها و الإقبال بالكلية إلى بارئها و مُنشئها و موجدِها و معطيها، إلا العلوم العقلية المحضة.

«و هیچ علمی از علوم نیست که متکفل تکمیل جوهر ذات انسان و ازاله بدیها و پلیدیها از جوهر ذات انسان گردد در آن موقعی که از دنیا و مافیها منقطع می شود و به حاق حقیقت خودش (که عبارت است از همان ارتباط و هم نشینی با پروردگار) رجوع می نماید و با تمام وجودش به پروردگار خودش و مُشئی خودش و موجد خودش و معطی خودش اقبال می کند، مگر علوم عقلیه ای که محض هستند و هیچ جنبه تقلیدی در آنها راه ندارد.»

و هی العلم بالله و صفاته و ملائکته و کُتبه و رُسله و کیفیت صدور الأشياء منه علی الوجه الأكمل و النظام الأفضل، و کیفیت عنایت و علمه بها و تدبیره ایها بلاخلل و قصور و آفة و فتور، و علم النفس و طریقها إلى الآخرة و اتصالها بالملا الأعلى و افتراقها عن وثاقها و بُعدها عن الهیولی.

«و آن علم به خداوند و صفات خداوند و ملائکه اش و کتبش و پیامبرانش است، و علم به کیفیت صدور و نزول اشیا و موجودات از پروردگار متعال بر وجه اکمل و نظام افضل و بالاتر است، و علم به کیفیت عنایت پروردگار و علم پروردگار به این اشیا و علم پروردگار به کیفیت تدبیر اشیا به صورت بدون خلل و بدون قصور و بدون آفت و بدون سستی و فتور است، و علم به نفس و راهش به سوی آخرت و اتصالش به ملاً أعلى و نحوه جدا شدن نفس از بندها و دامها، و نحوه دور کردن نفس از هیولای او، یعنی بدن او است.»

إذ بها يتم لها الانطلاق عن مضائق الإمكان و النجاة عن طوارق الحدَثان و الانغماس في بحار الملكوت و الانتظام في سلك سگان الجبروت، فيتخلص عن أسر الشهوات و الثقل في خبط العشوات و الانفعال عن آثار الحركات و قبول تحكّم دورات السماوات.

«چون به واسطه این علوم است که جدا شدن از مضایق و تنگناهای امکان (چون ما ممکن هستیم) برای نفس، تمام می شود و انسان از نوائب و ناراحتی هایی که برایش پیش می آید نجات پیدا می کند، و در دریاهای ملکوت فرو می رود و در سلك آنها می که در جبروت ساکن اند منتظم و همراه و همگام می شود. پس از اسارت شهوات بیرون می آید و از گردش در اشتباهات و کوریها و تاریکیها نجات پیدا می کند و دیگر نسبت به حرکات و بالا و پایین های روزگار منفعل نمی شود و از تحکّم اینکه آسمان و زمین بر چه منوال می گردند، بیرون می آید.»

یعنی دارای نفس مطمئنه می‌شود و دیگر دچار تذبذب نمی‌شود.

من یک وقت در منزل یکی از آقایان معروف طهران بودم که چون با وزیر رفیق بود، لذا پسرش هم فلان پست را در یکی از ادارات داشت. دیدم که خیلی ناراحت است. همان ایامی بود که می‌گفتند که قرار است فلان وزیر عوض شود. این آقا ناراحت بود و مدام این دست را روی آن دست می‌زد و می‌گفت: «نمی‌دانم برای فلانی چه کار کنم؟ می‌گویند وزیر می‌خواهد عوض بشود، پسرم شغلش را از دست می‌دهد!»

ببینید، این آقایی که حداقل شصت و پنج سال سن دارد و پایش لب گور است، به خاطر این تغییر در دوران آسمان و زمین، منقلب می‌شود و بالا می‌رود و پایین می‌آید! حالا اینها رهبران و زمامداران هدایت خلق هستند! اینها همان‌هایی هستند که می‌گویند: «توکل بر خدا کنید، توکل بر خدا داشته باشید، خدای تعالی رازق است، خدای تعالی کافل است!» آن وقت با عوض شدن یک وزیر ناراحت است، چون فلانی می‌خواهد شغلش را از دست بدهد!

منفعت داشتن سایر علوم در ظل علم حکمت و معارف الهیه

وَأَمَّا مَا وَرَاءَهَا فإِنَّ كَانُ وَسِيلَةً إِلَيْهَا فَهُوَ نَافِعٌ لِأَجْلِهَا؛ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ وَسِيلَةً إِلَيْهَا، كَالنَّحْوِ وَ اللُّغَةِ وَ الشَّعْرِ وَ أَنْوَاعِ الْعُلُومِ، فَهِيَ حِرْفٌ وَ صِنَاعَاتٌ كَبَائِقِ الْحِرْفِ وَ الْمَلَكَاتِ.

«اما آن چیزی که ماورای این علوم عقلیه محض است؛ اگر وسیله‌ای برای تحصیل علوم عقلیه باشد (مانند علم منطق و مقداری از علم فقه که مربوط به عبادات و تزکیه نفس و امثال ذلک است) به خاطر وسیله بودن، برایش نافع و سودمند است؛ اما اگر وسیله نباشد، مثل نحو و لغت و شعر و انواع علوم (مانند نجوم و ریاضیات)، اینها حرفه و فنون و صنعت‌هایی همانند حرفه‌ها و ملکات دیگر (مانند نجاری و خطاطی) هستند.»

فلانی شاعر یا نحوی است و بحث می‌کند که فرآء در فلان جا چه گفته است، و یا بصربین قائل به این مطلب‌اند یا کوفیین قائل به آن مطلب‌اند. اینها شعر و لغت و امثال ذلک است. افرادی هم که در این زمینه وارد می‌شوند، مثلاً یک نفر که نحوش خوب است، اصلاً هیچ‌کس را قبول ندارد و خیال می‌کند که همه دنیا «نحو» شده است! حالا دو تا شعر فرزدق و سه تا شعر لُبید و چهار تا شعر امرؤ القیس را هم حفظ کرد، آخرش به کجا می‌رسد؟ او خیال می‌کند که علم فقط منحصر در نحو است! آن کسی که عالم به علم لغت است و مشترکات لفظی در لغات و کنایات و موارد استعمال آنها و غیره را بلد است، فکر می‌کند که کار دیگر تمام است و آسمان و زمین به هم دوخته شد که این آقا فلان

لغت را بلد است! حالا بر فرض که المنجد را هم حفظ کردی، ثم ماذا؟!

علت احتیاج علوم عقلیه محض به عبادات قلبیه و بدنیه

آنچه گذشت مربوط به فکر و قوای عقلانی بود، ولی چرا احتیاج به عمل و عبادت قلبیه و

بدنیه داریم؟

و أمّا الحاجةُ إلى العملِ و العبادةِ القلبیة و البدنیة، فلطهارةِ النفسِ و زكائِها بالأوضاعِ الشرعیة و الرياضاتِ البدنیة؛ لئلاّ تتمكّنَ للنفسِ بسببِ اشتغالها بالبدنِ و نزوعِها إلى شهواتِها و شوقِها إلى مقتضیاتِها هیئةً انقهاریةً للبدنِ و هواه.

«دلیل احتیاج به عمل و عبادات قلبیه و بدنیه این است که همهٔ این علوم عقلی محضه برای

طهارت و تصفیه و تزکیهٔ نفس و بدن به وسیلهٔ قوانین شرعی و ریاضات بدنیه است.»

این گونه نیست که چون فقط علوم عقلیهٔ محضه بالاترین علم است، لذا ما به چیز دیگری

احتیاج نداریم؛ نه خیر، برای تزکیهٔ روح، به عبادات قلبیه و بدنیه و مجاهدات و ریاضات شرعیه نیاز داریم. اینها به جای خود محفوظ، آن هم به جای خود محفوظ؛ این دو مکمل یکدیگر هستند.

علت نیاز بدن به عمل و عبادات چیست و چرا باید به بدن ریاضت بدهیم؟

«برای اینکه به واسطهٔ اشتغال این نفس سرکش به بدن (یعنی اشتغال به تن پروری و اینکه

نمی خواهد هیچ تکانی به خود بدهد و می خواهد همیشه در حال صحت و سلامت باقی بماند)

و میل و شوق این نفس سرکش به شهوات بدن و به مقتضیات این بدن، یک هیئت انقهاریه و

مغلوبیتی برای این نفس پیدا نشود!»

هیئت انقهاریه یعنی هیئتی که مقهور بدن بشود و در بند بدن گرفتار شود و اصلاً غیر از شکم

و شهوات چیززی نفهمد و نتواند سرش را بالا کند و ببیند که آن بالا چه خبر است. وقتی کسی در ماده

و تعلقات مادی فرو برود، اصلاً همهٔ فکر و ذکرش شکم و شهوات نفسانی می شود. آقا جان، بالاتر از

ماده هم وجود دارد! آن قدر مثل حیوان، سر را پایین نیندازیم که فقط در همین پایین و این حرفها

مشغول باشیم! و این طور نباشیم که در کنار اشتغالات به عالم مادون، یک «یا خدا!» هم بگوییم، ولی

دائماً چشممان به این و آن باشد! اینها این طوری هستند دیگر!

شخصی می گفت: «من هر دستوری را عمل می کنم، فقط این دستور متعه نکردن را عمل

نمی کنم!» گفتم: «بندۀ خدا، دستور تو فقط همین است!»

فترسخَ لها ملكةٌ إنقیادیةٌ لمُشتهاه، وتمنعها إذا ماتَ البدنُ عن لذّتها الخاصّةِ بها من مجاورةِ المقرّین

و مشاهدۀ الأُمور الجمیلۀ و أنوارِ القدسیین، و لایكونُ معها البدنُ فیلِهیها كما كان قبلَ البدنُ

یُنسیها.

«تا اینکه یک ملکه انقیادیه برای بدن راسخ می‌شود که هرچه بدن اشتها دارد تأمین می‌کند، و وقتی بدن بمیرد، نفس را از لذاتی که به او اختصاص دارد - از جمله مجاورت با مقربین و مشاهده امور زیبا و انوار قدسیان - منع کند و نمی‌گذارد که نفس به آنجا برسد. پس اگر این کارها را نکند، دیگر بدن با او نیست تا اینکه او را به لهو بیندازد؛ همان‌طور که قبل از مرگ، بدن نفس را به لهو می‌انداخت و آن را از توجه به عالم مجرد و مجاورت مقربین و مشاهده انوار قدسیه، به فراموشی می‌انداخت.»

فصدر من الرحمة الإلهية و الشريعة الرحمانية الأمر بتطويع القوى الأمارة للنفس المطمئنة بالشرائع الدينية و السياسات الإلهية، رياضة للجسد و هواه و مجاهدة للنفس الآدمية مع أعداء من قواه، لينخرط معها في سلك التوجه إلى جناب الحق من عالم الزور و معدن الغرور، و لا يعاوقها، بل يُشايِعها في مطالبها و يُرافقها في مآربها.^۱

«پس از جانب رحمت الهی و شریعت رحمانی، دستور و امر صادر شده است که باید بر سر قوای نفس اماره زد و آن را به وسیله احکام و شرایع دینی و سیاسات الهی، به اطاعت نفس مطمئنه درآورد؛ به خاطر اینکه به جسد ریاضت بدهد و نفس آدمی با دشمنانش - که قوای این بدن هستند - مجاهده نماید، تا اینکه این بدن با آن نفس در سلك توجه به جناب حق، کوبیده و منخرط و متواضع شود و از عالم زور و ظلمت و گمراهی منصرف گردد، و بدن مانع نفس نشود، بلکه نفس را در اهدافی که می‌خواهد آنها را تعقیب کند، همراهی کند و با او رفیق داشته باشد.»

برای اینکه انسان متقاد بدن نباشد و در او ملکه انقهاریه پیدا نشود، خداوند متعال به واسطه رحمتش - نه غضبش - امر به تشریح کرد تا انسان این بدنش را ریاضت بدهد. مثلاً نصف شب باید بلند شود و نماز بخواند یا باید یخ را بشکند و وضو بگیرد! باید از خیلی مسائل بگذرد! اگر انسان نگذرد، همین‌طور در یک حالت خمودی باقی می‌ماند؛ و گرچه احساس‌هایی هم نسبت به آن طرف داشته باشد، ولی رشد ندارد و مثل چیزی که پیوسته بر آن سرکوفت بزنند، همین‌طور در این حالت می‌ماند.

این بدن نباید سرکش باشد و قدرت داشته باشد، بلکه باید له و متواضع شود و خودش را مقهور اراده نفس مطمئنه بداند؛ نه اینکه هر اتفاقی افتاد بلافاصله در مقام تعارض قرار گیرد و نفس را

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲ و ۳.

باز دارد و مانع حرکت آن شود، مثلاً وقتی می خواهد برای عبادت برود، بدن بگوید: «پاهایم درد می کند، کمرم درد می کند!» خلاصه اینکه:

نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست *** عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد^۱
نفس در مسیر توجه به خدا است و بدن می خواهد نفس را به طرف خود بکشد، ولی نفس باید بر سرش بزند و نگذارد عائق شود و بدن را در آن مسیری بکشاند که خودش می خواهد حرکت کند؛ چون بدن فقط آلت برای نفس است و استقلالی ندارد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۵۹.